

در آغاز اجازه دهید از مضمون «پاییز» شروع کنم، مضمونی که با تکیه بر «دیالوگ‌های جامعه‌محور» به تعبیر «ناولز» شمالی اجتماعی به خود گرفته است. شما چقدر معتقدید که تئاتر به‌رغم هنری مردمی که به شکل بی‌واسطه با مخاطب در ارتباط است، صحنه‌ای است برای بیان دغدغه‌ها و مسائل مردمی؟ تا آن جا که بتوانی آن را صدای رسای جامعه بخوانی.

من به چنین رویکردی بسیار اعتقاد دارم، به عبارتی مایلم پرسش شما را به این شیوه پاسخ بدهم، من به تئاتر اجتماعی و آن نمایشی که به قول شما صدای رسای جامعه باشد و دغدغه‌های مردم را منعکس کند، نه تنها اعتقاد که ایمان دارم و رویکرد نسبت به مسأله نمایش دقیقاً با معیارهای تئاتر اجتماعی است، اگر بتوانیم چنین اصطلاحی را به آن نسبت دهیم. به همین خاطر باید بگویم که در ست متوجه شده‌اید، تئاتر من چنین تئاتری است، یا آن که دوست دارم تئاتر من چنین تئاتری باشد.

از نگاه شما دغدغه‌های مردمی چقدر معیار سنجش اجتماعی بودن تئاتر است. مثلاً در همین «پاییز» دغدغه‌های مردمی که فارسی را نصفه و نیمه می‌فهمد و همان پند کلمه را هم اشتباه تلفظ می‌کند، دغدغه پسر ی که از زاپن بر می‌گردد تا پدرش را در گور بگذارد و بشود سر پناه خانواده‌ای که با او ناتنی هستند یا دغدغه دختری که میان برادران سفر و صد خود گیر کرده است و هر کدام از سویی استقلال او را محصور کرده‌اند.

قبل از هر چیز بگویم، این نگاه اجتماعی داشته و دغدغه‌های معاصر مخاطب را در نظر داشته باشم و آنها را برجسته کنم، برایم خیلی مهم است. چرا که در واقع همین دغدغه‌مندی است که فاصله تئاتر با مخاطب و به واسطه آن فاصله من و مردم را خیلی کم می‌کند و اینها که برشمردید هم از همین معادله‌سرچشمه‌می‌گیرند البته باید بگویم که در نمایش‌های من گاهی نگاه به مسأله‌های مردمی، مسأله ساعت و ثبات است و گاهی مسأله

دغدغه‌هایی که رویکردی جهانشمول دارند. با همه اینها می‌دانم که دقیقاً همین نگاه به تئاتر است که می‌تواند گلولی مخاطب را بگیرد و او را تحت تأثیر قرار دهد.

با این حساب نگاه شما به ذات تئاتر یعنی نقطه‌تجمیع اجتماعی.

اساساً و عمیقاً وقتی به تئاتر فکر می‌کنم، به رویکرد اجتماعی ایمان دارم و فکر می‌کنم تئاتری که رویکرد اجتماعی نداشته باشد، حتی در حاشیه نه متن اصلی‌اش، نمی‌تواند آنگونه دوست داشته شود یا حداقل این است که من چنین تئاتری را دوست ندارم.

ارزیابی تان نسبت به هر شکل دیگری از تئاتر که محور یا رویکرد حتی محور اجتماعی ندارد، چیست؟

هر تئاتری می‌تواند فوق‌العاده قابل احترام باشد، یعنی می‌تواند اجرا و دیده شود و حتی مخاطب فراوانی هم داشته باشد، با آن که رویکردی اجتماعی را در پی رنگ خود حفظ نکند اما این‌جا از خودم صحبت می‌کنم، در واقع من در مقام یک نویسنده و یک کارگردان، احساس می‌کنم که باید

دغدغه اجتماعی داشته باشم اما اگر منظور شما از این سوال این است که آیا من فکر می‌کنم تئاتر باید لزوماً اجتماعی باشد؟ پاسخ این خواهد بود که خیر، معتقد نیستم که تئاتر لزوماً باید به مسائل اجتماعی بپردازد اما تئاتری که چنین وجهی را داشته باشد، برای من محترم‌تر، جذاب‌تر و حتی آرستیک‌تر است.

وقتی از آرتیستیک بودن حرف می‌زنید، من هم در بستر زبان اجتماع بودن، گویا همه آنچه در جنبش‌های تئاتر برای تئاتر یا تئاتر در خدمت صحنه از ۱۹۶۹ به این سو شکل گرفته را مورد نقد قرار می‌دهید.

تئاتر بی‌دغدغه برای من،

تئاتری نامحترم است. تئاتری که صرفاً شکل باشد؛ یا تلاشی کند که صرفاً در بستر هنری آرایه شود؛ اینها را درک نمی‌کنم. چنین تئاتری با روح اصلی نمایش در تضاد است و البته در مقام سلیقه هم دوستش ندارم. حب احتمالاً آدم‌هایی هم آن سو هستند که تئاتری را دوست ندارند که دغدغه اجتماعی داشته باشد، یا حتی آدم‌هایی هستند که بخش اندیشه اجتماعی در تئاتر را هم قبول ندارند و تفسیر تئاتر در محور اندیشه صرف را در می‌کنند. حتماً آنها نیز از منظر سلیقه، همچون من، به نگاه شخصی خود تأکید دارند.

با این حساب، پرسش این می‌شود که پس حتماً یک کارگردان و نویسنده‌ای که به تئاتر یاد پیدا کند یا جنبه اجتماعی نگاه می‌کند، باید حداقل چقدر رویکردهای عملی نخبه‌گر، ایانه، یا به تعبیری که «میخائیل باختین» دارد؛ «موصول تنش‌های موجودیت‌اندیشه» نظر داشته باشد؛ چیزی که در «پاییز» نیست، «پاییز» ضمن آنکه در حساب‌بیاید، اتفاق نوتری بیفتد که

راز توده‌های عادی جامعه، با زبان محاوره و زندگی مشخص مردمان جنوب شهری انتخاب کرده، در حالی که وجه اندیشه در لباس دغدغه اجتماعی، در آن کاملاً مشهود است. با این نگاه می‌توانم بپرسم که آیا فکر می‌کنید تئاتر اجتماعی باید نخبه‌گر باشد؟

این سوال را بسیار دوست دارم و البته فکر می‌کنم، سوال مهمی است. به نظرم نمی‌شود در یک قالب تعریف شده به اجتماعات پرداخت؛ کاری که من هم اساساً هیچ وقت به آن نزدیک نشده‌ام، در این‌جا من مجبورم از کارهای خود مثال بیاورم؛ اگر به کارنامه‌ام نگاه کنید «تهران آن‌را بال فرشتگان» مرا بخوانید که آن هم دغدغه‌اش اجتماعی است، متوجه خواهید شد همسو با رویکردی که به بستر خانواده دارد، بسیار شدید نخبه‌گر است؛ آن قدر که در هیأت یک تئاتر نیز با اقبال عمومی خوبی هم مواجه نشد؛ در این اثر کاملاً طبقه نخبه مورد خطاب هستند و نگاهی فلسفی در آن وجود دارد. آن‌جا هم یک خانواده است، به مفهومی که در قالب اثر می‌توانیم آن را

پی بگیریم اما قصه بسیار تلخ است و این زبان شیرین و مزاح‌محور که در «پاییز» وجود دارد را تجربه نمی‌کنم. در اصل از زبانی پیچیده و سخت و دیرپای سود می‌برد. این اثر محصول گرایش در بستر اجتماعات است. «کابوس‌های یک پیرمرد باز نشسته‌شان خائن ترسو» هم دقیقاً از همین رویکرد سرچشمه می‌گیرد.

بله، این اثر هم مسأله اجتماع و خانواده را دارد. داستان یک پیرمرد باز نشسته است. «کابوس‌های یک پیرمرد باز نشسته‌شان ترسو» میانه‌های از این دو کار را در پی‌ریز خود دارد؛ یعنی وجه اندیشه انتقادی - اجتماعی در کنار صمیمیت و سادگی بیان. به همین خاطر هم مخاطب عام می‌تواند آن را

ببیند و با آن رابطه بگیرد و هم مخاطب خاصی با دیدنش به فکر و اندیشه فرو می‌رود. کاراکترهای این اثر کاراکترهایی‌اند که از بین طبقات کوچک‌تر اجتماع انتخاب شده‌اند. بر عکس دو کار قبلی اما اینها همه کارهای من نیست؛ اگر چه همیشه سعی کرده‌ام داستان‌هایم را در قالب کلی اجتماعات

آزمایش کنم. اجازه دهید به «پاییز» برسیم، شما موضوعی را بار دیگر به صحنه آورده‌اید که ماهیت آن دست‌خورده و درونمایه آن به وسیله افراد زیادی البته در سینما و تلویزیون کار شده است. نمونه معروفش «ژانسن شیشه‌ای»؛ چرا فکر کردید چنین اجزایی ممکن است جواب بگیرد؟ اگر چه مخاطبان آن عملاً حرف مرا نقض می‌کنند اما در اصل این نوعی تکرار ساختار مضمونی است که از نگاهی انتقادی منجر به بکنواختی خواهد شد و در درازمدت می‌تواند یک آفت به حساب بیاید.

قرار بود در کنار «پاییز»، اتفاق نوتری بیفتد که

گفت و گو با «نادر برهانی مرند»، نویسنده و کارگردان به بهانه نمایش تازه‌اش «پاییز»

به جبهه و اهالی جبهه نگاهی ملی دارم



شوهرم «یوسف» اعتنا نکن و ببین که دلت چه می‌گوید.

دقیقاً. به هر حال زاویه‌ای که دارم، با زاویه‌هایی که زن‌شان شهید در جامعه ما دارند، متفاوت است. یعنی شاید تنها بشود در ادبیات نمایشی و نمایشنامه، زمانی از این دست را سراغ گرفت. از این منظر، «پاییز» قابل تامل است. اگر چه معتقدم خیلی هم چیز چشمگیری نیست اما به هر حال یک زاویه‌ای دارد که می‌توان بر آنها تامل کرد.

این اثر را به «لشگر عاشورا» تقدیم کرده‌اید؛ آیا یک واقعیت به تصویر کشیده شده از دست‌انداختن خودتان است؟

من به دلیل آن که آذری زبان هستم، یک احساس و غیرت خاصی به این لشگر دارم. این لشگر جزو لشگرهایی است که همیشه خط‌شکن بوده و به همین خاطر آدم‌های کمی از آن باقی مانده‌اند. اما نه؛ من هیچ‌وقت جبهه نبودم، یعنی سعادتش را نداشتم ولی با بچه‌های جبهه نشست و برخاست داشتم و سه تا از بهترین دوست‌هایم را در جنگ از دست دادم اما هیچ ادعایی ندارم که

بگویم من اهل جبهه بودم.

با این حال این قشر برایم به شدت قابل احترام است و من به جبهه و اهالی آن نگاهی

ملی دارم. اما امروز سال‌ها بعد از جنگ، وقتی به آسایشگاه‌های خلوتی به جانبازان موجهی یا جانبازان بالای ۶۰ درصد نگاه می‌کنم، وقتی در سطح همین شهر می‌بینم که حداقل امکانات برای عبور بی‌دغدغه و با آرامش جانبازان وجود ندارد و خیلی چیزهای دیگر، احساس می‌کنم نسل امروز، آدم‌های امروز، بچه‌های فک، بچه‌های پناه، بچه‌های مریوان و...

را هر روز بیشتر فراموش می‌کنند. اتفاقاً می‌خواهم بگویم که خوشبختی این است که نسل امروز و بچه‌های امروز بیشتر از هر نسل دیگری به بچه‌های جبهه نزدیک هستند. در این قیاس اصلاً نگاهی به مواضع سیاسی، افت‌وخیزهای سیاسی و بحران‌هایم ندارم. بچه‌های ناب و خالص جبهه، مورد محبت و احترام همه نسل‌ها از جمله نسل‌های امروز هستند و حق هم همین است. نسل جدید ما بوشش است و می‌تواند تشخیص دهد.

می‌توانم بگویم این نگاه امیدوار را ستایش می‌کنم. بله امیدوار، چون همه می‌دانند که به هر حال این افراد واقعا جنگیدند. خیلی درباره جنگ می‌توان صحبت کرد و نقد نوشت؛ اما آنچه نقد پذیر نیست، بخش انسانی جنگ است که به شدت قابل تکریم است، پر از حماسه و پر از انسانیت و وطن‌خواهی.

با این همه عده‌ای از همان جوانان جنگ که حالا مویی سپید کرده‌اند، رفتند و سال‌ها خود را حبس کردند. حبس در خانه‌های کوچک خود یا خاطرات مخدوش دوستانی که اغلب تکه تکه شدندشان را به چشم دیده‌اند. اینها به نظر تان یک دیوار وسیع

حامد داراب | نمایش «پاییز» که این روزها در سالن استاد ناظرزاده کرمانی بر صحنه است، پیش از آن که در بچه‌های کمیک و طنز خود را برای مخاطب تیزبین نمایان کند، روایتی تلخ و گزنده از داستانی آشنا است؛ پیش از آن که شخصیت «جواد» (امیر جعفری) مزاح‌گفتن را با آن شلوار شش جیب و کفش‌های کتانی ز رنگی آغاز کند و ترانه‌های عامه‌پسند کسانی را بخواند که روزگاری نه‌چندان دور در خیابان‌های این شهر قدم می‌زدند. دردی است پنهان از شگردی‌های بی‌پناه و بی‌عقبیتی که اغلب آدم‌ها برای فرار از خودشان به آن دست می‌برند؛ پیش از آن که شیطنتهای دختری «پروین» (ستاره سیستانی) را نشان دهد که می‌خندد، قهرمان کاراته است و سنگ‌صبور برادر ی ناتنی، روان‌زخمی است از حرف‌های فروخورده‌ای که گویی بسیاری از دختران این سرزمین و بسیاری از دخترانی که برادران و پدران‌شان هشت‌سال برای این دیار جنگیدند، بر زبان دارند و نگفته‌اند و نمی‌گویند؛ و خلاصه «قصه در دست» و «عبارت مرد و نادر»؛ قصه بچه‌های «فکه» بچه‌های «لشگر عاشورا» و قصه همه آنانی که یا رفتند یا اگر ماندند هم، مانند «علی» (احمد کاوری) نبودند؛ نبودند چون در اتاق‌ها و خانه‌هایشان و در میان آلبوم‌های داستان «دایی» (بهرام افشاری) که فراموش کرده است و داستان «مادری» (ناهید مسلمی) است.

نمی‌خواهد به یاد بیاورد.

داستان «یوسف» شد، برای همیشه پر کشیدند، عده‌ای با آرمان‌هایشان معامله کردند و عده‌ای هم ماندند «علی» تنهایی خود چینه‌د.

با این تعبیر، شخصیت «محمودی» که البته غایب نمایش است، همانی است که با آرمان‌هایش معامله کرده. تماس‌ها و پیام‌های او تنها بستر نشانه‌شناسانه متن نمایشی است که خوب هم به اتفاق رسید.

بله بعضی‌ها گفتند این نماینده چیست؟ یا این فکر کنیم که همه‌جا صحبت از «محمودی» نامی می‌شود. «محمودی» نماینده چه نوع تفکری است. اگر به این فکر کنیم، کاملاً همه‌چیز حل می‌شود. جایه‌جا‌شاره‌هایی نیز می‌شود، «محمودی» اهل قلم است و «محمودی» کلامش سیاسی است.

بله به نظر من این سه شخصیت غایب یعنی «محمودی»، «فسانه» و «پروانه» اگر چه تافته‌های جدابافته نیستند اما از بعد اندیشه بار سنگین را برای مخاطب بر دوش دارند.

«پاییز» کلیشه‌شده است؟ دو پاسخ دارم. نخست این که قبول دارم و کاملاً حرف درستی است اما دوم، من در اثر سعی کرده‌ام و این دغدغه را داشته‌ام که

شخصیت «علی» امروزی‌تر باشد.

یعنی «علی» در «فکه» مانده به‌روز تر باشد یا آن «علی» که خود را در خانه حبس کرده است؟ این موضوع حبس میان برخی از دوستان

جبهه‌رفته اتفاق افتاده است. عده‌ای داستان‌شان،

می‌گویند که به وصیتنامه

عکس: مهدی حسینی / شهرزاد